

شهریور سال ۱۴۰۰ آبود. از آن تابستان ها که سردی پاییز ناگرانی می داد
در وجودش. علی لنده نوجوان ۱۵ ساله ایند ای که همان خاله اش شده
بود ...

دوس ششم فداکاران

چیزه اشان های بزرگ و فداکاری هست که برای نجات جان
یگران یا لگلک به مونعان، جان خود را به خطر مانداند؛ به همین سبب
تام دید لعن افراد فداکار، در هنر مردم، جادوگانی مانند.
از این گونه اشان های بزرگ و افتخارآفرین، در هر کشوری، بسیار
هست. در کشور پر پر ایران نیز مردان و زنان، حتی کوکاکان و نوجوانان
فداکار، فراوانند. زندگ لعن اشان ها، سرمشت و چراغ داه ماست.
کیا تاکنون نام شهید شهاب خیام، شهید محمد حسن فیده، بزرگی
خواجی و حسن امیدنازد را شنیده اید؟

مطالبه نوجوانه برای ورود ماجرای علی لنده به کتاب درسی

الفبای ققنوس بودن ۳



ماجراهای آقا جلال



لگت و گو باوجیه سامانی



والیبال زندگی دوم من است



بذراید راستش رو بگیم



سین استریس

تئوری بیماری جنون مسیم کامل شد: «مقصد آدم هرچقدر قشنگ تو شوق به مسیر هم عمیق تر و شورانگیزتر است.» هر طور شده می خواهی در مسیر باشی و برسی به آخرين عمود و تناهت گره بخورد به گندتا جنون آرام بگیرد. همان جافهمیدم آن سوال «که چی» که آدم بعد از رسیدن به مقصد از خودش می کند، در این یک قلم مسیر اصلاحی نجد آن جا آدم هم دلیسته مقصد است و هم شیفته مسیر، هردو را بهم دارد. بعدتر هافهمیدم این حال مخصوص مقصد هایی است که جنس شان از دنیا به دور است. آدم را جلد می کند.

تجربه کرده اید. مخصوصا صادرای کنکور باتمام برنامه ریزی هایی که کرده ای از رفتن به آموختگاه رانندگی تابیرون رفتن های دسته جمعی ولی باز هم یک سوال در ذهن است اعصابت را خورد می کنند آن هم این است: که چی؟

در همان عالم بچگی برا یمان شیرین بود. بعدها فهمیدم در اثر ما آدم های بیماری وجود دارد به نام جنون مسیر، مثلا من هیچ وقت دلم نمی خواهد کتاب چاپ کنم، چون فکر می کنم از فردای روزی که کتابم چاپ شد حالا باید برای چه چیزی دیگر مسیر بگشیم و ذهن فلسفی ای اسالیم به زور دنبال دلیل و منطق می گشت برای این همه دلیستگی زوار به مسیر و او شیاق به سختی های طریق کریلا، تازه بگذارم و سط زندگی ام، احتمالا این حال را خیلی ها

حتی اگر به حافظه تان رجوع کنید پیش آمده که بعد از آن یک ماه عروسک راهم نخریده اندی بعد از دور روز دل مان را زده و اندام خیم شوشه اتفاق ولی همین که چند وزی را در مسیر خواسته مان گذراند بودیم در همان عالم بچگی برا یمان شیرین بود. بعدها نمی آیم و تا وقتی قول ماه دیگر رامی دادند شروع می کرددی به کتاب چاپ کنم، چون فکر می کنم از فردای روزی که کتابم چاپ شد حالا باید برای چه چیزی دیگر مسیر بگشیم و ذهن فلسفی ای اسالیم به زور دنبال دلیل و منطق می گشت برای این همه دلیستگی زوار به بعد خود عروسک می شد حاشیه و اصل این لحظه شماری و شوکی بود که دلت را لقلک می داد.

جنون مسیر



یک عروسک پشت ویترین
چشمت رامی گرفت پازمین

زهرا قربانی
دیبر تحریریه
«نوجوانه»

من کوییدی که یامی خرید یاخانه

نمی آیم و تا وقتی قول ماه دیگر
را می دادند شروع می کرددی به

رویا بافی و لحظه شماری برای

بغل کردن شش. اصلاح ایک جایی
چیزیم و چه مقصد دور و درازی را به شوک رسید

به بعد خود عروسک می شد حاشیه و اصل این

لحظه شماری و شوکی بود که دلت را لقلک می داد.